درس چهل و یکم - مجرد و مادی

شامل: مقدمه مفهوم واژه‌های مجرد و مادی ویژگیهای جسمانیات و مجردات

مقدمه

فلاسفه تقسیمات اولیه‌ای برای مطلق موجود بیان کرده‌اند که از جمله آنها تقسیم به واجب الوجود و ممکن الوجود است و با توجه به اینکه در این تقسیم رابطه بین ماهیت و وجود لحاظ شده وجوب و امکان از ماده قضیه در هلیه بسیطه گرفته شده با اصالت ماهیت‌سازگارتر است و بر اساس اصالت وجود می‌توان مطلق موجود را به مستقل و رابط یا غنی و فقیر تقسیم کرد یعنی اگر موجودی مطلقا بی‌نیاز از غیر و به اصطلاح موجود بنفسه باشد غنی و مستقل و در غیر این صورت فقیر و رابط خواهد بود .

روشن است که منظور از غنی و استقلال غنای مطلق و استقلال مطلق است وگرنه هر علتی نسبت به معلول خودش از غنی و استقلال نسبی برخوردار است .

موجود فقیر و رابط یا ممکن الوجود که ملازم با معلولیت است بدیهی می‌باشد و موجود غنی و مستقل مطلق یا واجب الوجود بالذات که ملازم با علیت نخستین است با برهان اثبات می‌شود برهانی که در مبحث علت و معلول به آن اشاره شد و در مبحث‌خداشناسی توضیح بیشتری در باره آن خواهد آمد .

همچنین فلاسفه ماهیات ممکن الوجود را به دو قسم جوهر و عرض تقسیم کرده‌اند و ماهیتی را که برای موجود شدن محتاج به موضوع [1] نباشد جوهر و آن را که محتاج به موضوع باشد و به دیگر سخن حالت و صفتی برای موجود دیگر باشد عرض نامیده‌اند .

قبلا اشاره شد که مشهور میان فلاسفه این است که ماهیات عرضی بر حسب استقراء دارای نه جنس عالی هستند و با اضافه کردن جوهر مقولات دهگانه را تشکیل می‌دهند .

بنظر می‌رسد که مفهوم جوهر و عرض از معقولات ثانیه فلسفی است که از مقایسه موجودات با یکدیگر بدست می‌آید مثلا هنگامی که انسان وجود حالات نفسانی و نه ماهیت آنها را با وجود نفس و نه ماهیت آن مقایسه می‌کند می‌بیند که تحقق کیفیات انفعالی مانند ترس و امید شادی و اندوه و ... قائم به وجود نفس است به گونه‌ای که با فرض عدم وجود نفس جایی برای وجود آنها باقی نمی‌ماند بر خلاف وجود نفس که نیازمند به آنها نمی‌باشد و بدون آنها هم قابل تحقق است با توجه به این مقایسه و سنجش موجودات را به دو قسم تقسیم می‌کنیم و دسته اول را عرض و دسته دوم را جوهر می‌نامیم .

اگر کسی مفهوم جوهر را مساوی با غیر عرض قرار دهد می‌تواند مطلق موجود را به جوهر و عرض تقسیم کند به طوری که وجود واجب تبارك و تعالی هم یکی از مصادیق جوهر بشمار آید چنانکه بعضی از فلاسفه غربی چنین کرده‌اند و در این صورت تقسیم مزبور از تقسیمات اولیه وجود خواهد بود ولی فلاسفه اسلامی مقسم جوهر و عرض را ماهیت ممکن الوجود قرار داده‌اند و از این روی اطلاق جوهر را بر واجب الوجود بالذات صحیح نمی‌دانند .

از سوی دیگر بعضی از فلاسفه غربی وجود جوهر را کمابیش مورد تشکیك قرار داده‌اند چنانکه بارکلی جوهر جسمانی را انکار کرده و هیوم جوهر نفسانی را نیز مورد شك قرار داده است ولی کسانی که وجود اعراض خارجی را پذیرفته و وجود جواهر آنها را انکار کرده‌اند ناخودآگاه بجای یك نوع جوهر به چندین نوع جوهر قائل شده‌اند زیرا در صورتی که مثلا پدیده‌های نفسانی

بعنوان اعراضی برای نفس تلقی نشوند محتاج به موضوع نخواهند بود و در این صورت هر کدام از آنها جوهری خاص خواهد بود همچنین اگر صفات اجسام بعنوان اعراضی محتاج به موضوع تلقی نشوند ناچار خودشان جوهرهایی جسمانی خواهند بود زیرا منظور از جوهر چیزی جز این نیست که موجود ممکن الوجودی محتاج به موضوع نباشد .

در کنار این تقسیمات می‌توان تقسیم کلی و اولی دیگری را برای مطلق موجود در نظر گرفت و آن تقسیم به مجرد و مادی استیعنی وجود عینی یا از قبیل وجود جسم و صفات جسمانی است که در این صورت مادی نامیده می‌شود و یا از این قبیل نیست که بنام مجرد موسوم می‌گردد .

این تقسیم چنانکه ملاحظه می‌شود اختصاص به ممکن الوجود ندارد زیرا یك قسم آن مجرد شامل واجب الوجود هم می‌شود همچنین اختصاص به جوهر یا عرض ندارد زیرا هر یك از مجرد و مادی می‌تواند جوهر یا عرض باشد مثلا نفوس و مجردات تام از قبیل جواهر مجرد و اجسام از قبیل جواهر مادی هستند و کیفیات نفسانی از قبیل اعراض مجرد و کیفیات محسوس از قبیل اعراض مادی بشمار می‌روند .

ما در این بخش همین تقسیم را مطمح نظر قرار می‌دهیم و پس از توضیح مفهوم آنها ویژگیهای کلی آنها را بیان می‌کنیم و سپس به بیان تقسیمات ثانویه و احکام آنها می‌پردازیم و ضمنا جواهر و اعراض را نیز مورد بحث قرار می‌دهیم

مفهوم واژه‌های مجرد و مادی

واژه مجرد اسم مفعول از تجرید و بمعنای برهنه شده است و این معنی را به ذهن می‌آورد که چیزی دارای لباس یا پوسته‌ای بوده که از آن کنده شده و برهنه گردیده است ولی در اصطلاح فلاسفه بمعنای مقابل مادی بکار می‌رود و منظور این است که موجودی دارای ویژگیهای امور مادی نباشد و اصلا عنایتی به سابقه ماده و برهنه شدن از آن یا از هر چیز دیگری در کار نیست و در واقع بمعنای غیر مادی است از این روی برای فهمیدن معنای دقیق آن باید نخست مفهوم واژه مادی را روشن کرد و نظر به اینکه این کلمه منسوب به ماده می‌باشد باید به توضیح معانی واژه ماده بپردازیم .

ماده که در لغت بمعنای مدد کننده و امتداد دهنده است در اصطلاح علوم به چند معنی بکار می‌رود:

1- منطقیین کیفیت واقعی نسبت بین موضوع و محمول قضیه ضرورت امکان امتناع را ماده قضیه می‌نامند .

2- نیز به قضایایی که قیاس از آنها تشکیل می‌شود صرفنظر از شکل و هیئت ترکیبی آنها ماده قیاس می‌گویند .

3- در فیزیك ماده به موجودی گفته می‌شود که دارای صفات خاصی از قبیل جرم جذب و دفع اصطکاك‌پذیری و ... باشد و آن را در مقابل نیرو و انرژی بکار می‌برند .

4- در فلسفه ماده به موجودی گفته می‌شود که زمینه پیدایش موجود دیگری باشد چنانکه خاك زمینه پیدایش گیاهان و جانوران است و از این روی معنای فلسفی این کلمه متضمن معنای اضافه و نسبت و نزدیك به معنای واژه مایه در زبان فارسی است .

فلاسفه نخستین مایه همه موجودات جسمانی را ماده المواد یا هیولای اولی می‌نامند و در باره حقیقت آن اختلاف دارند و ارسطوئیان معتقدند که هیولای اولی هیچگونه فعلیتی از خودش ندارد و حقیقت آن چیزی جز قوه و استعداد برای فعلیتهای جسمانی نیست و بحث در باره آن بعدا خواهد آمد .

حاصل آنکه واژه مادی در اصطلاح فلاسفه در مورد اشیائی بکار می‌رود که نسبتی با ماده جهان داشته موجودیت آنها نیازمند به ماده و مایه قبلی باشد و گاهی بمعنای عامتری بکار می‌رود که شامل خود ماده هم می‌شود و از نظر استعمال تقریبا مساوی با

کلمه جسمانی است و واژه مجرد بمعنای غیر مادی و غیر جسمانی استیعنی چیزی که نه خودش جسم است و نه از قبیل صفات و ویژگیهای اجسام می‌باشد

ویژگیهای جسمانیات و مجردات

جسم بصورتهای مختلفی تعریف شده که مشهورترین آنها از این قرار است:

1- جسم جوهری است دارای ابعاد سه‌گانه طول عرض ضخامت و با دقت بیشتری گفته شده جوهری است که بتوان سه خط متقاطع را در آن فرض کرد به گونه‌ای که زوایایی که از تقاطع خطوط سه گانه حاصل می‌شود قائمه باشند و تعبیر فرض کردن را از این جهت اضافه کرده‌اند که شامل مانند کره هم بشود با اینکه در کره چنین خطوطی بالفعل وجود ندارد اما می‌توان در درون آن چنین خطوطی را فرض کرد چنانکه می‌توان با بریدن آن خطوط مزبور را بوجود آورد .

2- از متکلمین در تعریف جسم چنین نقل شده است جوهری است که فضا را اشغال کند و به اصطلاح شاغل حیز باشد .

3- شیخ اشراق در تعریف آن می‌گوید جوهری است که بتوان آن را مورد اشاره حسی قرار داد .

در باره این تعاریف و اینکه آیا هیچکدام از آنها حد تام منطقی هستیا نه بحثهایی انجام گرفته که ذکر آنها ضرورتی ندارد .

به هر حال روشنترین ویژگی جسم امتداد آن در سه جهت است و این ویژگی لوازمی دارد از جمله آنها اینکه عقلا در سه جهت تا بی‌نهایت قابل انقسام است دیگر آنکه مکاندار است ولی نه به این معنی که مکان فضایی است مستقل از اجسام که بوسیله آنها پر می‌شود بلکه به معنایی که در توضیح مکان خواهد آمد سوم آنکه چنین موجودی طبعا قابل اشاره حسی است زیرا اشاره حسی با توجه به مکان انجام می‌گیرد و هر چه مکاندار باشد قابل اشاره حسی هم خواهد بود و سر انجام موجود جسمانی دارای امتداد چهارمی است که از آن به زمان تعبیر می‌شود و بحث در باره حقیقت زمان نیز خواهد آمد .

و اما جسمانیات یا امور مادی بمعنای خاص که شامل خود جسم و ماده نشود عبارتند از توابع وجود اجسام و به دیگر سخن اموری که بطور مستقل از اجسام تحقق نمی‌یابند و مهمترین ویژگی آنها این است که به تبع جسم قابل انقسام خواهند بود بنابر این روح متعلق به بدن که به یك معنی اتحاد با آن دارد جسمانی نخواهد بود زیرا حتی به تبع بدن هم انقسام‌پذیر نیست بر خلاف صفات و اعراض اجسام مانند رنگ و شکل که به تبع اجسام قابل انقسام هستند و از این روی اموری جسمانی بشمار می‌روند .

با توجه به ویژگیهای اجسام و جسمانیات می‌توان مقابلات آنها را بعنوان ویژگیهای مجردات قلمداد کرد یعنی موجود مجرد نه انقسام پذیر است و نه مکان و زمان دارد تنها برای یك قسم از موجودات مجرد می‌توان بالعرض نسبت مکانی و زمانی در نظر گرفت و آن نفس متعلق به بدن استیعنی می‌توان گفت جایی که بدن هست روحش هم هست و زمانی که بدن موجود است روحش هم در همان زمان موجود است ولی این مکانداری و زمانداری در واقع صفت بدن است و در اثر تعلق و اتحاد روح با بدن از روی مسامحه و مجاز به آن هم نسبت داده می‌شود .

لازم به تذکر است که عرفاء و فلاسفه اشراقی نوع سومی از موجودات را اثبات کرده‌اند که واسطه و برزخی میان مجرد کامل و مادی محض است و آن را موجود مثالی نامیده‌اند و در اصطلاح صدرالمتالهین و پیروانش بنام مجرد مثالی و برزخی نامیده می‌شود چنانکه گاهی جسم مثالی نیز بر آن اطلاق می‌گردد در این باره نیز توضیح بیشتری داده خواهد شد

خلاصه

1- یکی از تقسیمات اولیه موجود تقسیم آن به واجب الوجود و ممکن الوجود یا موجود بنفسه و موجود بغیره یا موجود غنی و

فقیر است .

2- تقسیم دیگر این است که موجود اگر محتاج به موضوع و حالت و صفتی برای موجود دیگر باشد عرض و در غیر این صورت جوهر می‌باشد مقسم این تقسیم اگر مطلق موجود باشد از تقسیمات اولیه و اگر موجود ممکن الوجود باشد آنچنانکه فلاسفه اسلامی قائل شده‌اند از تقسیمات ثانویه بشمار می‌رود .

3- دیگر از تقسیمات اولیه موجود تقسیم آن به مجرد و مادی است زیرا مقسم آن مطلق موجود می‌باشد و اختصاصی به ممکن الوجود یا جوهر یا عرض ندارد .

4- واژه مجرد که در لغت بمعنای برهنه شده است در اصطلاح فلاسفه در مقابل مادی بکار می‌رود .

5- ماده دو اصطلاح منطقی دارد یکی ماده قضایا وجوب امکان امتناع و دیگری ماده قیاس یعنی مقدمات آن صرفنظر از شکل و هیئت ترکیبی آنها و اصطلاح فیزیکی آن عبارت است از موجودی که دارای صفاتی از قبیل جرم و جذب و دفع باشد .

6- ماده در اصطلاح فلسفه عبارت است از جوهری که زمینه پیدایش موجود دیگری باشد مانند خاك که ماده گیاهان و جانوران است .

7- جسم را به سه صورت تعریف کرده‌اند:

الف- فلاسفه آن را چنین تعریف کرده‌اند جوهری که بتوان در آن سه خط متقاطع فرض کرد به گونه‌ای که در محل تقاطع آنها زوایای قائمه بوجود بیاید .

ب- متکلمین جسم را به جوهر شاغل حیز تعریف کرده‌اند .

ج- شیخ اشراق آن را به جوهری که قابل اشاره حسی باشد تعریف کرده است .

8- ساده‌ترین تعریف جسم این است جوهری که در سه جهت امتداد داشته باشد و لازمه آن این است که اولا در هر یك از جهات سه‌گانه تا بی نهایت قابل تقسیم باشد و ثانیا مکاندار باشد و ثالثا قابل اشاره حسی باشد و رابعا دارای امتداد زمانی باشد .

9- جسمانی عبارت است از موجودی که تابع وجود اجسام باشد و مستقل از آنها تحقق نیابد و باقی نماند و مهمترین ویژگی آن این است که به تبع جسم انقسام‌پذیر باشد و از این روی روح را نمی‌توان جسمانی دانست زیرا نه جسم است و نه بتبع جسم انقسام می‌پذیرد علاوه بر اینکه مستقل از بدن هم باقی می‌ماند .

10- عرفاء و فلاسفه اشراقی نوعی دیگر از موجودات را اثبات کرده‌اند که واسطه‌ای بین مجرد کامل و مادی محض است و گاهی مجرد مثالی و گاهی جسم مثالی نامیده می‌شود

پی‌نوشت

1- باید دانست که منظور فلاسفه از کلمه موضوع در اینجا مفهومی است اخص از محل زیرا واژه محل را در مورد جوهری که جوهر دیگری صورت در آن حلول نماید نیز بکار می‌برند.